

## احمد کسروی

# واژه نامه زبان پاک

نیکی و آراستگی خود دلبستگی نماید و در بند نام نیک باشد ( مرد آزمیست و بکسی آزار نرساند )

**آزمند** - حریص .

**آسایش** - رفاه ، راحتی

**آسمانه** - سقف

**آسیب** - آفت

**آغازیدن** - شروع کردن ، شروع شدن

**آغالانیدن** - تحریک کردن ، بشورش داشتن

**آفرش** - خلقت آفرینش ( اسم مصدر از آفریدن )

**آفرنده** - خالق ، آفریننده

**اک** ( ak - ) این پسوند معنی « آنچه کنند » را رساند .

همچون « خوراک » که بمعنی « آنچه خوردند » است . نیز میتوان از آن واژه های آموزاک، داراک ، خاناک و مانند اینها پدید آورد

**آک** - عیب پیش از گزیدن این واژه « آهو » بمعنی عیب

بکار برده می شد ولی چون آن نام جانوری نیز می باشد سپس « آک » بجای آن بکار برده شد.

**آکمند** - معیوب ، عیب دار

**آکندن** - پرکردن

**آگاه** - مطلع ، با خبر

**آگاهانیدن** - مطلع گردانیدن

**آگاهی** - اطلاع خبر ( آگهی سبک شده آن است )

**آگهی نویسی** - خبر نگار

**آلودن** - آلوده کردن

**آمرزش** - عفو، چشم پوشی از گناه کسی

**آمرزگار** - عفو کننده

**آمرزیدن** - عفو کردن ، از گناه کسی چشم پوشیدن

## آ

**آبخست** - ( abxodt ) جزیره ، خشکی میان آب

**آتشدان** - منقل .

**اچ** ( ach - ) این پسوند برای پدید آوردن نام « افزار یک

کاری » می باشد . همچون « شکنج » افزار شکستن ، جنگاچ ، نویساج ، کوبچ ، سنجاچ و مانند اینها نیز میتوان بکار برد .

**آخشیج** - ضد ، نقیض - « گاهی در معنی عنصر نیز بکار رفته است »

**اد** - ( ad - ) این پسوند ( با هم بودن چند کسی را

برای کاری ) رساند . مانند ( نویساد ) بمعنی هیئت تحریریه . واژه های بسیاری از این پسوند توان ساخت همچون : نوزاد ، سکالاد ، کوشاد و رزاد و مانند آن .

**آدمیگری** : انسانیت ، داشتن خیم های انسانی

**آدینه** - جمعه .

**ار** ( ar - ) این پسوند ( بسیاری یک کار ) را رساندن ،

همچون ( کشتار ) که بمعنی کشتن بسیار است هم - چنان واژه های دیدار ، رفتار ، گفتار ، جستار و مانند اینها ، واژه های خریدار و گرفتار بغلط در معنی ( خرنده ) و ( گرفته شده ) بکار میروند .

**آراستن** - چیزی را راست گردانیدن و خوبیهایی بآن

افزودن . زینت کردن ( با افزودن چیزهایی ) با « پیراستن » سنجیده شود

**آرایه** - زیور ، آنچه برای آراستن بکار رود . اکنون بآن

پیرایه میگویند که پیداست غلط است .

**آرمان** - آرزوی بزرگ ، ایده آل .

**آز** - حرص ، گرایش بیش از اندازه به چیزی

**آزار** - اذیت

**آزارا** - موزی .

**آزرم** - شرف ، بایستگی بنام نیک خود ، کسی به

## آموزاک (آموز + اک) آنچه آموزند ،

تعلیمات

**آمیغ -** حقیقت ، راست یکچیز ، یکچیز همچنانکه هست  
( گاهی هم راستی در همین معنی بکار رفته . )

**آمیغ پژوهی -** حقیقت طلبی

**آنگاه -** بمعنی آهنگام است ( شما پول بدست  
آور آنگاه توانی خانه ای خرید )

**آوازه -** شهرت ، معروفیت

**آهسته -** آخشیج تند ، بطی

**آهنگ -** قصد ، اراده

**آهیختن -** کشیدن و بیرون آوردن مانند « شمشیر »

**آیفت -** حاجت ( که از کسی خواسته شود )

**آیین -** شریعت ، سنت ، قاعده همگانی بزرگ

## الف

**ابزار -** الت ، افزار ، وسیله

**ابزار سازی -** صنعت

**ارج -** قدر ، اهمیت

**ارجدار -** با قدر با اهمیت

**ارجشناسی -** قدر شناسی

**ارجمند -** با قدر ، با اهمیت ، کسی است که خود دارای ارج  
باشد ( فلان دانشمند است و مرد ارجمندیست )

**ارزش -** قدر و قیمت ( با بها فرق دارد )

**ارمغان -** هدیه

**اروپاییگری -** پیروی از آیین و آداب اروپاییان  
کردن و هوادار آن بودن ، غرب زدگی

**ازانا -** ازاننده ، مالک

**ازانشی -** مالکیت

**ازانیدن -** ( uzanidun ) مالک شدن ، تملک

**استردن -** ( ostordun ) پاک کردن ، محو کردن

**استره -** تیغ سلمانی ( افزار استردن ) ( در باره معنی

های گوناگون « ه » . « ک » کافنامه دیده شود )

**استوار -** محکم

**افزار -** رویه دگر ابزار است

**افسانه -** داستان دروغ و خیالی

**اکنون -** حال ، حاضر ( اصطلاح دستوری )

معنی خود را نیز دارد.

**اگر -** برای شرطست و در جایی آورده شود که

بودن چیزی در آینده دانسته نیست . ( اگر مهمانی رسید در  
برویش باز کنید )

**اگرچه -** اگر هم ، بکار بردن آن در معنی « با آنکه » غلط  
است. « اگرچه » را باید در کارهای آینده که بودنش و نبودنش  
نا دانسته است بکار برد ( دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگر  
چه خود دست تنگ باشی )

**امید مند -** امیدوار

**انبوه -** جمع کثیر . عده بسیار

**انبوهی -** کثرت ، شلوغی

**انجامیدن -** پایان پذیرفتن ( در برابر آغازیدن )

**اند -** مقدار ( گاهی بمعنای « خرده » میاید مانند سی و اند  
سال پیش ، که اکنون گفته می شود « سی و خرده یی سال پیش  
» )

**اندازه داری -** اقتصاد ، عقل ، معاش

**اندام -** عضو ( بدن ، اداره ، موسسه . هیئت )

**اندرز -** سخنان پند آمیز - اندز با پند کمی  
جدایی دارد : « تو پدر من و توانی بمن پندید » ، « اندزهای ترا  
فراموش نکردم »

**اندک -** ( اند + ک ) مقدار کم

**اندی -** مقداری

**اندیشه -** فکر ، تفکر

**انگار -** ( engar ) فرض

**انگاره -** فرضیه

**انگاریدن -** ( انگاشتن ) فرض کردن ، بودن چیزی  
را باندیشه گرفتن و دانستن که بدانگونه نیست

**انگین -** غسل

**انگیزش** – تحریک

**انگیزه** – محرک ، باعث ، آنچه کسی را بیک کاری بر می انگیزد.

**انگیزتن** – ( انگیزیدن ) باعث شدن ، کسی را بکاری وا داشتن

**ب**

**باختر** شمال (چهل مقاله گفتار چهار سو دیده شود )

**باده** – مشروب ، می

**باده خوار** – میخواره

**بارده** – حاصلخیز

**باری** – اقلا ، لااقل ( با دست کم فرق دارد ) در زبان پاک بمعنی « بهر جهت » بکار نمی رود

**باریک بین** – دقیق

**باریک بینی** – دقت

**باز** – باینطرف ( از صد سال باز ، از صدسال پیش باینطرف )

**باز ایستادن** – خود داری کردن ، امتناع کردن

**باز بسته** – منوط

**باز پرس** – مستنطق

**باز تاب** – انعکاس نور

**باز جو** – مفتش

**باز داشتن** – مانع شدن ، بازداشت کردن

**باز گشت** – مراجعت

**باز گشتن** – مرجعت کردن ( در این معنی بر گشتن غلط است )

**باز گفتن** – نقل کردن

**باز نمودن** – بیان کردن ، روشن گردانیدن مطلبی

**باز نوشتن** – پاکنویس کردن

**باستان** – قدیم

**باشا** – ( باشنده ) حاضر ، موجود

**باشد** – تواند بود ، شاید ( شاید در این معنی غلط باشد )

**باشندگان** – موجودات ، حاضران ( حضار )

**باشنده** – موجود ، حاضر

**باطیگری** – کیش باطنی « اسماعیلی » داشتن و هواداران بودن ( کتاب راه رستگاری دیده شود )

**باک** – توجه بخطر و زیانهای احتمالی ( بی باک یعنی کسی که بی توجه بخطر و زیانهای احتمالی بکاری پردازد )

**بالیدن** – بلند شدن ، قد بر افراشتن

**بامداد** – صبح

**باور** – عقیده

**باهماد** – ( با هم + اد ) ( bahumad ) ( بروزن باسواد ) جمعیت ، حزب ، ( دسته ای که با هم اندیشه و آرمان یکی کرده برای رسیدن بههدف متحد شده باشند )

**با همی** – اتحاد

**با همیدن** – متحد شدن ، آرمان و اندیشه را یک گردانیدن و بهم پیوستن

**بایا** – ( باینده ) وظیفه ، واجب

**بایستن** – واجب بودن

**بخشش** – قسمت ، تقسیم ( در معنی رحم باید بخشایش گفت )

**بخشودن** – ( بخشاییدن ) رحم کردن

**بخشیدن** – تقسیم کردن ( اینرا نباید در معنی « آمرزیدن » یا « دادن » بکار برد )

**بخود** – خود بخود

**بد آموز** – کسی که چیزهای بد و دور از حقیقت یاد دهد ، گمراه کننده

**بد آموزی** – آموختن چیزهای بد و گمراه کننده

**بد خواه** – خائن ، دارای سوء نیت

**بد خواهی** – خیانت ، سوء نیت

**بدرود** – خدا حافظی ، سلامت

**بد فهمی** – سوء تفاهم

**بد گمانی** – سوء ظن

**بد نهاد** – دارای نهاد بد ، بد سرشت نانجیب

<b>بکار بستن</b> – اجرا کردن، عمل کردن	<b>بدیده گرفتن</b> – در نظر گرفتن
<b>بگردن گرفتن</b> – قبول (مسئولیت یا شغل) کردن	<b>بر آشتن</b> – تغییر کردن، خشمناک شدن
<b>بلهوس</b> – (bolhuvus) هوسبازی، دارای هوسباز بسیار	<b>بر آغالانیدن</b> – تحریک کردن و بروی کسی برخاستن و هایپروی و دشمنی کردن
<b>بمزد دادن</b> – کرایه دادن	<b>براست داشتن</b> – تصدیق کردن
<b>بمزد گرفتن</b> – کرایه کردن	<b>بر انگیخته</b> – راهنما، کسی که برای راهنمایی بشر برخاسته
<b>بندواژه</b> – حرف (اصطلاح دستوری)	<b>بر تافتن</b> – تحمل کردن، از «تاب» بمعنی تحمل گرفته شده
<b>بنیاد</b> – اساس	<b>برخ</b> – (burx) (بروزن چرخ) حوزه، بخش کوچکی از یک باهماد
<b>بنیک داشتن</b> – تحسین کردن	<b>بر خاستن</b> – بلند شدن و ایستادن، اقدام کردن، سرچشمه گرفتن
<b>بوارونه</b> – بر عکس	<b>بر خوردار</b> – متمتع
<b>بوزینه</b> – میمون (بطور کلی)	<b>بر خور داری</b> – تمتع
<b>بوژه</b> – مخصوصا، بخصوص	<b>برد بار</b> – صبور، متحمل
<b>بها</b> – قیمت (برای دانستن فرق آن با «ارزش» باید توجه داشت که مثلا اگر بهای کتابی ۱۵۰ ریال باشد تواند بود که هیچ ارزشی ندارد و یا کتابی با ۲۰ ریال بها تواند بود که ارزش فراوانی دارد) نوشتن آن برویه «بها» غلط است	<b>بر کناری</b> – عزل، خلع
<b>بهائیگری</b> – کیش بهایی داشتن و هوادار آن بودن	<b>بزنده</b> – مجرم
<b>بهبود</b> – شفا (افزودن «ی» باین واژه (بهبودی) غلط است)	<b>بزه</b> – (bezah) جرم، گناه
<b>بهر</b> – برای	<b>بزهکار</b> – (بزنده) مجرم، مقصر
<b>بهره</b> – نصیب	<b>بزیدن</b> – (bezidun) بزه کردن
<b>بی آک زی</b> – بی عیب زندگی کن (در پاسخ پاک زی گفته شود)	<b>بسامان</b> – منظم
<b>بی باک</b> – کسی که زیانهای احتمالی چیزی را بدیده نگیرد	<b>بسند</b> – کافی
«بی باکان بهر کاری در آمدی» - (بی باک با دلیرجدايي دارد)	<b>بسند کردن</b> – اکتفا
<b>بیابانگیری</b> – وحشیگری (در برابر شهری گری)	<b>بسیج</b> – تدارک، تهیه
<b>بی بهره</b> – بی نصیب	<b>بسیجنده</b> – تولید کننده، تهیه کننده
<b>بیبا</b> – بی اساس	<b>بسیجیدن</b> – تدارک دیدن، تهیه کردن
<b>بی پروا</b> – بی توجه بکسی یا چیزی	<b>بسیجیده</b> – مهیا، تدارک دیده شده بکار بردن کار آمد، کار کن
<b>بیدرنگ</b> – بلافاصله، بدون تامل	<b>بکار</b> – کار آمد، کار کن
	<b>بکار بردن</b> – استعمال کردن

**پاد کار** – عکس العمل ، کاری که در برابر یا در پاسخ کاری کنند

**پارد** – ( pard ) (بروزن کارد) ماده ، متریال

**پاردیگری** – مادگیری ، ماتریالیسم

**پاس** – احترام

**پاسخده** – مسئول

**پاسخدهی** – مسئولیت

**پاسدارانه** – محترمانه ، با رعایت احترام

**پاس داشتن** – احترام گذاشتن

**پافه** – اجاره

**پافیدن** – اجاره کردن

**پاک** – بکلی ، سر تا پا

**پاک زی** – پاک زندگی کردن ( بجای سلام گفته میشود )

**پایگاه** – مرتبه ، مقام

**پایندان** – ضامن ، کفیل

**پایندیدن** – ضمانت کردن ، ضامن شدن

**پایه** – قاعده

**پتیاره** – بلا ، آسیبهای همگانی که از سپهر بر آید

**پدید آوردن** – بوجود آوردن ، ایجاد کردن

**پرا** – پرنده

**پراکندن** – منتشر کردن ، شایع کردن

**پراکنده** – منتشر . شایع ، نثر ( آخشیح پیوسته )

**پرده داری** – حجاب

**پرستار** – خدمتکار

**پرستش** – خدمت

**پرستیدن** – خدمت کردن

**پرش** – سؤال

**پرک** – parg (بروزن برگ) اجازه ، اذن

**پروا** – اندیشه کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او

خواستن می باشد توجه ، اعتنا ( بکار بردن آن در معنی ترس غلط است )

**بیزاری** – طلاق ( معنی خود را هم دارد )

**بیشینه** – حد اکثر ، ماگزیم

**بیفرهنگ** – بی ادب

**بیفرهنگی** – بی ادبی

**بیکبار** – یکدفعه ، بناگاه - بکلی

**بیگفتگو** – نیازی بگفتگو ( بحث ) نیست

**بیگمان** – ( bigoman ) بیقین ، مطمئناً

**بیم** – ترس از خطر یا زیان احتمالی « بیم داشت دزد بخانه اش بیاید » ( این واژه در برابر « امید » میباشد و با « ترس » و « هراس » جدایی دارد )

**بیناک** – ( بین + اک ) آنچه بینند

**بینش** – بصیرت

**بینشمند** – بصیر

**بیوسان** – منتظر

**بیوسیدن** – منتظر بودن

**بیهوده** – ( بی + هوده ) بی نتیجه

**بی یکسو** – بیطرف

**بی یکسویانه** – بیطرفانه

**بی یکسویی** – بیطرفی

## پ

**پابستگی** – تقیید ، بودن ، قید

**پابسته** – مقید

**پاد** – ( pad- ) این پشوند معنی « برابر یکچیز یا پاسخده آن

را راند . مانند « پادزهر » دارویی که در برابر زهر برای پاسخدهی بآن داده شود . این پشوند بهمان معنی که ( آنتی ) در زبانهای اروپایی دارد بکار تواند رفت

**پاد آواز** – انعکاس صوت

**پاداش** – سزای کار نیک

**پادوزم** – حمله متقابل

**پاد زهر** – ضد زهر ، تریاق



**تلبیدن** - در برخی نوشته ها طلبیدن باین

رویه نوشته شده

**تن** - بدن ، نفر

**تن آسایی** - تنبلی

**تناشویی** - آب تنی و شستشوی تن

**تندیسه** - مجسمه

**تنگنا** - مضيقه

**تواند بود** - شاید ، ممکن است ، یحتمل ( بکار بردن شاید

در این معنی غلط ست )

**توده** - ملت و مردم

**توده ای** - وابسته بمردم ، ملی

**توزیدن** - تحصیل کردن ، بدست آوردن

**تهی** - ( tuhi ) خالی ( این واژه از ته + ی پدیدآمده است

بر وزن پری میباشد )

**تیره** - طایفه ، گروهی از مردم که هم نژادند ( معنی

دیگر خود را در نیز دارد

**تیمار** - غمخواری ، دلسوزی و پرستاری

## ج

**جان** - مایه زندگی که در جانداران هست

**جایگاه** - مقام

**جبریگری** - به جبر ( در برابر اختیار ) باور داشتن

وهواداران بودن . کتاب " در پیرامون ادبیات " دیده شود

**جدا سر** - مستقل ، سرکش

**جدا سری** - استقلال ، سرکشی

**جدا شده** - مشتق

**جدایی** - تفاوت ، فرق

**جربزه** - استعداد ، توانایی انجام دادن یک کار

**جستار** - ( jostar ) - ( با پیش ج ) مبحث ( جستن

زیاد یا دنباله دار ) ( جست + ار )

**جلو گرفتن** - مانع شدن ، جلوگیری کردن

**جلو گیری** - ممانعت

**جلو گیر** - مانع

**جنبش** - نهضت ، حرکت

**جنگ** - " جنگیدن " دو گروه یا دو تن در برابر هم استند و

یا جنگاچها بکشتن یکدیگر کوشند

**جنگاچ** - ( جنگ + اچ ) اسلحه ، افزار جنگ

**جولاهک** - عنکبوت

**جویش** - جستجو ، بحث

**جوین** - ( جو + ین ) پدید آمده از جو

**جهان** - گیتی با زندگی و زندگان و آدمی ( واژه گیتی دیده

شود )

## چ

**چاپاک** - ( چاپ + اک ) آنچه چاپ شود

**چاپاکها** - مطبوعات

**چاره داری** - تفویض اختیار ( آخشیج ناچار بمعنی جبر )

**چامه** - شعر

**چامه گو** - شاعر

**چایان** - لرزان از سرما

**چاییدن** - از سرما نآسوده شدن

**چبود** - ( chebood ) ( چه + بود " ن " ) ماهیت

**چخش** - مجادله ، جدال لفظی

**چخیدن** - مجادله کردن ، بدلیل کردن نکزاردن در گفتگو

**چرا** - chura ( بر وزن بلا ) چرنده

**چرند** - سخن بیمعنی ( با " یاوه " سنجیده شود )

**چسان** - ( چه + سان ) چگونه ، بچه صورت

**چشم پوشیدن** - چشم پوشی کردن ، نادیده گرفتن

**چشم داشت** - انتظار . توقع

**چلیپا** - صلیب ، خاچ

**چندان** - ( چند + این ) آنقدر « آن اندازه آب آمد که باغ سیراب شد » بکار بردن در معنی بسیار، غلط است )

**چند گاهه** - موقتی ، موقت

**چندین** - ( چند + این ) اینقدر ، این اندازه « چندین پول را برای چه میخواهی » ( بکار بردن آن در معنی چند غلط است

**چهره بینی** - فراست ، پی بردن بحال های درونی کس از راه دیدن چهره او ( در این معنی گاهی نیز « چهره شناسی » بکار رفته است )

**چیرگی** - غلبه

**چیره** - غالب

**چیره دستی** - اجحاف

**چیستان** - معما ، لغز

## خ

**خاج** - صلیب

**خامه** - قلم

**خانگی** - اهلی

**خاور** - مغرب ، غرب ( چهل مقاله گفتار چهارسودیده شود )

**خجسته** - مبارک

**خجسته باد** - تبریک ( عرض میکنم ) در روزبه ها بهمديگر توان گفت

**خرباتیگری** - افکار خراباتیانه داشتن و هوادار آن بودن ( « کتاب حافظ چه میگوید » دیده شود )

**خرد** - xerurd ( بروزن پسر ) عقل ، نیروی شناسنده نیک از بد ، سود از زیان و راست نا راست

**خرد** - xord ( بر وزن پشت ) کوچک ، ریز

**خرده** - ( xordee ) عیب . ایراد

**خرده خود کامگی** - استبداد صغیر

**خرده گیری** - عیب گیری ، ایراد گیری

**خرسند** - با سعادت ، آنکه از حال خودخشنود است

**خرسندی** - سعادت

**خرنده** - خریدار

**خزا** - خزنده

**خستوان** - xutovan ( با زیر خ ) معترف و مقرر ( خستو و خستونده بهمین معنی است )

**خستوشی** - اعتراف ، اقرار

**خستویدن** - اعتراف کردن ، اقرار کردن

**خشنود** - راضی

**خشنودی** - رضایت

**خواب گزاری** - تعبیر خواب

**خواست** - قصد ، مقصود ، اراده

**خواناک** - xanak ( خوان + اک ) آنچه خوانده شود

**خوانشگاه** - قرائت خانه

**خواهاک** - ( خواه + اک ) آنچه خواسته شود

**خود** - حتی ( حرف تاکید ) ( معنی خود را نیز دارد )

**خود پسند** - متکبر

**خود خواهی** - حب الذات ، خواستن خود و برای خود ( این واژه را در معنی تکبر بکار بردن غلط و بجای آن خود پسندی درست است )

**خود کامگی** - استبداد

**خود کامه** - مستبد

**خور آیان** - مشرق ( چهل مقاله گفتار " چهار سو " دیده شود )

**خوی** - آنچه کسی از سرشت خود نداشته و سپس یاد گرفته و پذیرفته ، ( واژه " خیم " دیده شود ) ( اعمال اکتسابی ) عادت . « با اومی زیست و خویهای بد او را یاد گرفته است »

**خیزاب** - موج

**خیزش** - قیام

**خیم** - خلق ، خصلت ، آنچه آدمی از سرشت خود دارد . همچون خشم و آز و رشگ سرکشی و ستمگری و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و مانند اینها

## د

**دژ** – ( dozh ) ( بر وزن لژ ) پیشوندی است که معنی « بدی

که با درشتی توأم باشد » میدهد . این یثوند نخست ” دژ ” و ده که هنوز در دشمن ، دشنام ، دشوار بازمانده

**دژ آگاه** – وحشی ، فرهنگ نادیده و دارای آگاهیها ناراست

**دژ خوی** – دارای خویهای بد و ناتراشیده

**دژ خیم** – دارای خیمهای بد و وحشیانه

**دژ رفتار** – دارای رفتار بد ( وحشیانه )

**دستادست** – نقد

**دستاویر** – مستمسک ، بهانه

**دست کم** – حد اقل

**دسته** – اند بسار از مردمست که گرد آمده اند و یک خواست

همگانی را دنبال میکنند : « دسته ای گرد آمده از دولت گله مند بودند »

**دست یازیدن** – دست دراز کردن

**دستینه** – امضا، توقیع

**دستینه نهادن** – امضاء کردن

**دشنام** – فحش ، سخن نا سزا

**دشوار** – مشکل

**دغلکار** – متقلب

**دل بسته** – علاقمند

**دو سخنی** – اختلاف ( نظر )

**دهبان** – نگهدارنده دیه ، کدخدا

**دهه** – ( duhee ) دوره ده ساله

**دیگر کردن** – تغییر دادن

**دیگر شدن** – تغییر یافتن

**دیه** – ( dih ) ده ، روستا ( ده سبک شده دیه است )

## ر

**راد** – ( مرد ) سخی ، کریم

**رادی** – سخاوت ، کرم

**داراک** – darak ( دار + اک ) آنچه دارند ، مال

**دارنده** – صاحب

**داناک** – danak ( دان + اک ) آنچه دانند ، معلومات

**دانسته** – معلوم

**دانگیها** – حبوبات ( غلات )

**داور** – قاضی ، قضاوت کننده ( بمعنی اعم خود )

**داورزاد** – هیئت داوری ، چند تن که برای داورزیدن گرد آمده اند

**داورزیدن** – ( davurzidun ) قضاوت کردن ( کار قاضی )

**داوری** – قضاوت ( بطور اعم )

**داونده** – مدعی

**داویدن** – ادعا کردن

**دد** – جانور وحشی

**در** – باب ( در کتابها نیز میتوان بکار برد ) ( معنی خود را نیز دارد )

**در آمد** – دخل

**در آمدن** – وارد شدن

**درا** – درنده

**در بایست** – لازم

**در بایستن** – لازم بودن

**در چیده** – مرتب

**در خورد** – متناسب

**در رفت** – خرج ( در برابر در آمد )

**در زمان** – فوراً ، فی الفور

**در یافتن** – درک کردن

**دریغ** – مضایقه . برخی جاها بمعنی « افسوس » بکار رفته

**دریغیدن** – مضایقه کردن

**در یوزه** – ( گردی ) گدایی

**دز** – daz قلعه

**راستکار** - درستگر ، امین

**راستی** - حقیقت ( بجای این واژه بهتر است « آمیغ » بکار رود )

**راستی پژوهی** - خوستن و جستن حقیقت ، حقیقت جویی

**راستی را** - ( براستی ) در حقیقت ، حقیقتا

**راهبر** - ( رهبر ) مدیر و اداره کننده

**راه نمودن** - راهنمایی کردن

**راهی** - عازم

**رخت** - لباس

**رخدا ( ه )** - واقعه ، حادثه

**رده** - ( rudee ) صف ، ردیف

**رده بستن** - صف بستن

**رزم** - " رزمیدن " تاختن یکسو بدیگریست ، حمله ، هجوم ( در زبان پاک بمعنی جنگ بکار نمی رود )

**رزماد** - ruzmad ( رزم + آد ) دسته رزمنده

**رزمیدن** - حمله کردن ، هجوم بردن

**رسا** - بلیغ

**رساناد** - rusanad ( رسان + آد ) کمیته تبلیغات « یکی از بخشهای یک با همداد »

**رسد** - rusud ( بر وزن سبد ) حصه سهم

**رشگ** - حسد ، حسادت

**رشگبر** - حسود

**روان** - جار ، مجری

**روان** - روح ، آنچه مایه جدائی آدمی از دیگر جانوران است ( در این باره کتاب « در پیرامون روان » دیده شود )

**روان گرداندن** - مجری کردن ، باجرا در آوردن جاری کردن

**روانیدن** - روان گرداندن

**روزبه** - عید

**روزبهانه** - roozbehaneh عیدی

**روزگار** - عهد ، عصر

**روشن گردانیدن** - توضیح دادن ، واضح کردن

**رویا** - ( rooya ) دارای نیروی روییدن ، نبات

**رویایا** - نباتات

**رویه** - صورت ، ظاهر

**رویه کاری** - ظاهر سازی

**ره آورد** - سوغات

## ز

**زاب** - صف ، چگونگی کسی یا چیزی

**زایدن** - اتصاف

**زبان دادن** - قول دادن

**زبون** - ذلیل خوار

**زبونی** - مذلت ، خواری

**زردشتیگری** - کیش زردشتی داشتن و هوادار بودن

**زمرستانگاه** - قشلاق

**زمینه** - موضوع ، متن

**زند** - شرح ، تفسیر

**زندیدن** - شرح دادن

**زیان** - ضرر

**زیانمند** - مضر ، آخشییج سودمند

**زیبیدن** - شایسته و برازنده بودن ( در رخت و کلاه و اینگونه چیزها )

**زینهار** - امان ، پناه

## ژ

**ژرف** - ( zhurf ) عمیق ، گود

**ژرفا** - عمق

**ژرف بینی** - تعمق ، غور ( ژرف نگری نیز در همین معنی است )

**ستهیدن** - لجاجت کردن ( ستیزیدن که سپس در همین معنی بکار برده شده درستتر است )

## س

**سات** - صفحه

**ساختن** - " ساخت " چیزی را که نمی بوده پدید آوردنست : « خانه ای ساخت »

**سار** - پسوند و بمعنای جایبست که یک چیزی در آن فراوان می باشد مانند کوهسار ، چشمه سار، سنگسار

**سافه** - رای

**سافیدن** - رای دادن

**سالوسی** - ریاکار

**سامان** - نظم

**سامانیان** - ( سامانگر ) ناظم

**سان** - حال ، چگونگی

**سپاس** - شکر ، تشکر

**سپاسمند** - متشکر

**سپاهیگری** - نظام ، سربازی

**سپنج** - عاریت

**سپهر** - طبیعت

**ستاره شماری** - منجمی ، پی بردن به آینده کسی از روی ستارگان

**ستاره شناسی** - علم هیات

**ستاندن** - چیزی را از کسی بدون زور بدست آوردن « کتاب از او ستاندم »

**ستر سا** - محسوس

**ستر سنده** - محسوس شده

**ستر سیدن** - ( sutursidun ) محوس شدن

**سترگ** - ( sotorg ) آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد جسیم

**سترون** - نازا ، عقیم

**ستیز** - لجبازی

**ستیزا** - ، لجباز

**ستیزه** - لج ، لجبازی ، عناد

**ستیزیدن** - لجاجت کردن

**سختی کشی** - ریاضت

**سده ( صده )** - قرن ، دوره صد ساله

**سده های میانه** - قرون وسطی

**سر انجام** - عاقبت ، با لخره

**سر رشته داری** - حکومت

**سر سخن** - عنوان ، تیترا ( در مقاله و مانند آن )

**سرشت** - خمیره

**سرشتن** - خمیر کردن ، ترکیب کردن

**سر گفتار** - عنوان ، تیترا

**سرودن** - « سرود » خواندن با آواز ، آواز خواندن گروهی

**سر وزیر** - نخست وزیر ، صدراعظم

**سزا** - ( سزنده ) جایز ، حق کسی

**سزیدن** - جایز بودن ، حق کسی بودن « پاداش یا کیفر یا کار دیگری ، از روی قانون و آیین بکسی ستوده بودن می باشد »

**سکالاد** - sokalad ( سکال + اد ) هیئت شورت ، شورا . کنگره

**سکالش** - شور ، مشورت

**سکالشگاه** - مجلس شورا ، پارلمان

**سکالیدن** - مشورت کردن

**سمر د** - sumurd ( بروزن نبرد ) وهم ، خیال، آنچه در اندیشه آدمی پدید آید

**سمر دیدن** - خیال کردن ، تخیل

**سنجش** - مقایسه ، ملاحظه













